

## ابن سینا و دکارت

ابن سینا فیلسوف ایرانی ورثه دکارت دانشمند معروف فرانسوی هر يك درباره نفس انسان مطالعات و تحقیقاتی داشته اند که اینک باختصار ذکر میشود و میان آنها مقایسه میگردد :

این دو دانشمند در این امر اتفاق دارند که نفس، موجود ثابت و معینی است که فکر، تخیل، تصور، عاطفه، اراده و سایر ادراکات انسانی از آن سر چشمه گرفته و از دائره حس و آزمایش و تجربه که تکیه‌گاه علوم امروزه است خارج میباشد بهین علت آنرا يك حقیقت غیر قابل ادراک و تعریف دانسته و مافوق علوم طبیعی و مادی میشناسند ولی برای اثبات وجود آن هر کدام سبک مخصوص و روش معینی را اتخاذ نموده اند.

دکارت که در واقع مؤسس و موجد علم النفس در اروپا بشمار میرود ابتدا همان روشی را که دانشمندان علوم طبیعی برای کشف اسرار طبیعت داشتند بکار برد و پس از اینکه در حس، تصور، فکر و استدلال و کلیه امور مربوط بعلوم متداوله تردید و تشکیک کرد، بیک اصل مسلم و غیر قابل تردید بر خورد و آن وجود خود بود زیرا در این معنی هیچوجه نمیتوانست شك نماید که خود موجود است سپس قدم رافرا تر نهاده و در مقام ادراک منشاء پیدایش این یقین بر آمد بر اثر کمی دقت متوجه شد که این اعتقاد تنها بواسطه فکر و تأمل که امر وجدانی است برای او حاصل شده بالنتیجه معتقد گردید که فکر نیز موجود است از این رو گفت: «چون فکر میکنم پس موجود هستم» و مابقی فلسفه خود را بر این مبدأ یقینی مبتنی ساخت.

دکارت اول چیزی را که از این مقدمه قطعی «میاندیشم پس هستم» استنتاج نموده امتیاز نفس از بدن است زیرا میکفت جوهری که فکرکننده بوده و موضوعات مختلف و متضاد را در زیر سلطه و احاطه خویش در آورده و نسبت بآن ها اظهار نظر مینماید، بر فراز آسمانها و در اعماق دریاها با سرعت شگرفی سیر میکند «زشت و زیبا» دوستی و دشمنی را میفهمد، میخواند و بیدار میشود حتما با جسم که جوهر متمایز بوده و شکل و وضع میدهد و هیچیک از نقاط آن از مجاورش خبر

داشته و دارای آثار مختلف نیست، فرق دارد و بدن هم چون جسم است بالضروره همین آثار را خواهد داشت پس این تراوش های گوناگون از چیزی پیدا میشود که از آن نفس تعبیر مینماییم.

دکارت برای تمیز نفس از بدن چنین استدلال مینماید: «من میتوانم فرض کنم که بدن ندارم، آب و هوا، آسمان و زمین هرچه در آنهاست موجود نیست ولی با این وصف یقین دارم خودم موجود هستم، پس موجودیت من وابسته بهمت نبوده و آن چیزی که با افتفاء آن شخصیت من منتفی میشود، نفس است که آنهم از بدن ممتاز بوده و احتیاج بماده و مکان ندارد.»

این دلیل را اغلب گمان کرده اند اختصاص بدکارت داشته و او اول کسی است که از این راه بی بوجود نفس برده و باین کیفیت بوجود آن استدلال کرده است ولی از مراجعه بکتب ابن سینا، ابن اشتیاب بغوی مرتفع گردیده و معلوم خواهد شد که این دانشمند همین دلیل را منتها با عبارت دیگر ضمن ادله خود بر اثبات نفس آورده است.

### فورانی که یکی از مستشرقین میباشد احتمال میدهد دکارت بکلام

ابن سینا واقف بوده و با توجه بآن این نظریه را ابراز داشته است.

دانشمند ایرانی در فصل سوم از فن ششم کتاب شفا و نیز در مفسوم از کتاب اشارات میگوید «هر شخص سالم و صبیح المزاج وقتی بخود توجه مینماید در میباشد که هر چند سایر موجودات را نادیده و بامعذوم انگارد باز نسبت بوجودیت خود ایمن داشته و در آن هیچگونه تردیدی ندارد و چیزی که ادراک این معنی میکنند بدن و یا حواس ظاهره آن نیست زیرا فرض شد شخص از کلیه موجودات حتی حواس و بدن خود نیز غافل بوده و توجهش منحصرأ بغویستن میباشد، پس این ادراک بوسیله حواس باطنه مانند عقل که هرگز از نفس جدا نیست انجام میشود.»

ابن سینا در مقام بیان علت اینکه امر ادراک شده و ادراک کننده در این مورد یکی است یعنی ادراک شده و ادراک کننده خود نفس است اینطور استدلال مینماید: که چیزی ادراک شده یا محسوس است و باغیر محسوس، اگر محسوس باشد یا کلی بدن است و یا جزء، اگر جزء بدن باشد یا ظاهر بدن است و یا باطن آن و تمام صور چهارگانه را بااستثنای صورت دوم (که شیتی ادراک شده غیر محسوس باشد) ابطال نموده است زیرا میگوید ظواهر بدن باید بوسیله حواس ادراک شود و در این مورد فرض کردیم که از حواس و مدارک آن بکلی غافل هستیم، بنابراین ادراک شده از جنس محسوسات نبوده و همان نفس است که هم ادراک شده و هم ادراک کننده است. این بود اجمال یکی از دلایل ابن سینا بر اثبات نفس علیینها واضح گردید سخن دکارت در حقیقت با مختصر تفاوتی

در طرز اداء مطلب همان گفته ابن سینا میباشد .

حکمای بعد از ابن سینا نیز این استدلال را از او اقتباس نموده و با بیان دیگر در باب اثبات نفس و تجرد آن متذکر شده اند . چنانکه حاجی ملا هادی سبزواری که یکی از متأخرین حکما میباشد در این زمینه گوید . (حضور ذاتنا لذا تنالدى - ادراك ذاتنا یرى التجرد) یعنی هرگاه ما خود را تمقل نمایم و بسا قطع نظر از بدن و امور مادیه بخود توجه کنیم در می یابیم که در نزد خود حاضر هستیم و از این اصراف ما از امور دیگر و عدم فطنت از حویشتن تجرد نفس از ماده ثابت و آشکار میشود).

یکی از ادله دکارت بر اثبات نفس این است که میگوید : همانطوریکه جسم هر قدر کوچک باشد باز در خیال قابل قسمت است و هر یک از آن قسمتها هم جزو آن جسم شناخته میشود ، بدن نیز طبیعتاً و برای همیشه قابل تقسیم است و بالعکس نفس مطلقاً این قابلیت را نداشته و حتی نمیتوان برای آن جزی می هم تصور نمود . و ممکن نیست گفته شود ، احساس ، تمیل ، اراده ، حواس دیگر جزو نفس باشند ، زیرا نحوه تصرف نفس در آنها فوق العاده مرموز بوده و بقسمی نیست که این توهم نسبت بآنها راه یابد .

در جای دیگر میگوید : بدن جزو نفس نیست بواضحه اینکه اگر من دست و پا ، ساق و ذراع و با اعضاء دیگر نداشته باشم باز میتوانم بگویم (من هستم) و در موجودیت من هیچگونه نقیصه رخ نداده است . و چون وجود و عدم آنها تاثیری در من ندارد و معلوم میشود معرفت تشخیص من آن اعضاء نبوده و آنها جزو نفس نیستند و حال آنکه هر یک از اجزاء شیمی مرکب ، مؤثر در وجود آن بوده و با فقدان و نابود شدن یکی از آنها مرکب ناقص شده و امر مطلوب بر آن مترتب نخواهد شد .

ابن سینا این دلیل را در فصل چهارم از فن ششم کتاب شفا در باب اختلاف قوا ذکر کرده و کلیه حواس و قوا را از ششوت و مظاهر نفس معرفی نموده و آنها را غیر قابل تفکیک از نفس دانسته است چنانکه مولوی نیز گوید :

برتو زوج است نطق و چشم و گوش

برتو آتش بود در آب جوش

دلیل دیگر دکارت بر اثبات نفس این است که میگوید : مسلم است ما معقولات خالصی از قبیل قبح ظلم ، حسن عدل ، و اینکه چیزی که مساوی چیزی باشد با سومی که مساوی آن است مساوی میباشد، داریم و نیز بساططی را مانند وحدت و علیت ادراک میکنیم که نفس در تمقل آنها نیازی بماده نداشته و بنور فطری خود آنها را میبیند و این سنخ مدرکات بهترین کاشف و دلیل بر تمایز نفس از بدن میباشد .

ابن سینا و تابعین او این دلیل را فقط برای تجرد نفس از ماده آورده اند، چنانکه حاجی سبزواری در عداد ادله خود میگوید: «ودر کها للصور البسیطه کالوحده والعلیه المحیطه»

دکارت از تیز نفس از بدن بیک نتیجه مهم و اساسی گرفته و آن عبارت از بقاء نفس و قالی نشدن آن بعد از مرگ میباشد لیکن در این باره دلیل دیگری بجز ادله بالا ذکر نمیکند. بنا بر این دکارت تنها بوجود اجمالی نفس و بقاء آن معتقد است و اما راجع به صورت و یا قدم آن و علت و چگونگی تعلق آن ببدن و نحوه بقاء آن بعد از مرگ و بالاخره حالات و تطوراتی که چه در حیوه و چه در میات برای نفس پیش میآید بکلی ساکت است. این سینا و فلاسفه دیگر در این زمینه تحقیقاتی دارند که نظریات آنها بیشتر مبنی بر اصول مذهبی و گفته های پیامبران میباشد زیرا ایشان ملاحظه نموده اند که پیامبران و آنهایی که قلمرو فکرشان از حدود ماده و مادیات خارج بوده و به نیروی خدایی و مافوق الطبیعه مؤید میباشند سخنانی گفته اند که نظر بزرگی روح وسعه فکرشان میشود آنها را تخطئه نمود. از این رو کوشش کرده اند فلسفه خود را بر آن اساسها استوار ساخته و در پیرامون آن گفته ها فکر را در جولان آورند.

### دوشیزه پ صفائی :

## امید!

ای امید شور انگیز! با آن همه شوق و اشتیاق ترا با آغوش باز استقبال کردم اما چیزی جز محنت و مصیبت، جز ندامت و حسرت، نصیب نگشت! خاطرات شیرین و یادبودهای فراموش نشدنی، که در دوره های خوشی زندگی داشتم بسرعت برق سپری شد! با این خوشی ها، تا ملایمات و ناکامی هایی توام بود، همه آن ناگواریها و پستی و بلندیها را با صبر و شکیبایی گذراندم بامید اینکه شاید خاطرات شیرین گذشته با قدم تو تجدید شود.

اقسوس، نه تنها با آرزوی خود نرسیدم، بلکه با آمدن تو خاطرات گذشته که در هر گوشه قلبم بخواب رفته بود بیدار شدند. هنوز شور و غوغای آن روزهای شیرین از دلم بیرون نرفته! و تنها

دلخوشم که با یاد آوردن آن خاطرات دل پریش خود را تسلی دهم، عجب تصور باطل و عجب خیال خالی - امیدوار بودم تو زمام زندگی مرا در دست گرفته و مرا از هم و غم روزگار رهایی دهی - انتظار داشتم از دهان تو نوید سعادت و خوشبختی بشنوم - آرزو داشتم تو مرا بجاده کامرانی و آسایش راهنمایی کنی - چقدر مایل بودم آن روزهای دلپذیر و خوش و خوبی را که بروح و روانم طراوت می بخشید با دست خودت تجدید کنی - اما افسوس که دلم از امید خون شد و با آرزوی خود نرسیدم.

اکنون تسریح می کنم که از تو جز تلخکامی، جز بی نصیبی و در عین امیدواری، جز ناامیدی چیزی ندیدم. با اینکه مقدم تو جز تیره روزی و محنت برای من نداشت. با این حال خود را در سلك امیدواران می شمارم، باشد روزی شاهد مقصود را در آغوش گرفته، با آرزوی دیرین خود برسم.